



طاهره شاه‌محمدی

آدم آهنی معروف



امروز با وسایل بازیافتی یک آدم آهنی درست کردم. با گوشی مامانم از آن عکس گرفتم. دلم می‌خواست همه ببینند چه کاردستی قشنگی درست کرده‌ام. پیش مامانم رفتم و گفتم: «می‌خواهم عکس آدم آهنی را برای همه بفرستید. خاله مریم هم عکس بافتنی‌هایش را برای همه فرستاد!»

مامان گوشی را از دستم گرفت و عکس را نگاه کرد. بعد، کاری را که خواسته بودم، انجام داد. زیاد طول نکشید که دینگ‌دینگ‌ها شروع شد. چند نفر برایم شکلک (استیکر)‌های بامزه فرستادند. مادر بزرگ هم برایم یک پیام صوتی فرستاد و از کارم تعریف کرد. ذوق کردم. توی دلم گفتم معروف‌شدن خیلی کیف دارد. باید یک عالمه کاردستی درست کنم و از همه‌شان عکس بگیرم. شاید بهتر باشد خودم هم توی عکس‌ها باشم. یاد خاله مریم افتادم. چرا هیچ‌وقت عکس خودش را کنار بافتنی‌هایش نمی‌گذاشت؟ این‌طوری همه او را می‌شناختند.



ما دوست داریم همین طوری همه‌ی آدم‌های دیگر را به خانه‌مان راه بدهیم؟»

زود جواب دادم: «معلوم است که نه! نمی‌شود.»
مامان دوباره گفت: «تو دوست داری دیگران هر لحظه، زنگِ خانه‌ی ما را بزنند؟ یا همیشه درباره‌ی همه‌ی کارهای ما نظر بدهند؟»

دوباره گفتم: «نه! نه! این اصلاً خوب نیست.»
مامان گفت: «خُب، گوشیِ تلفن همراه و امکاناتش هم شبیه همین است. مثلاً عکس‌ها و اطلاعاتِ خاله مریم توی گوشیِ تلفن همراهش، مثل وسایلِ خانه‌اش هستند. پس فقط مال خودش هستند. او باید اجازه بدهد که کسی آن‌ها را ببیند. برای همین، خوب دقت می‌کند و همه‌ی عکس‌هایش را مقابل دید همه نمی‌گذارد.»

گفتم: «فهمیدم، یعنی او دوست دارد دیگران فقط عکس بافتنی‌هایش را ببینند، نه خودش را؟»
مامان حرفم را تأیید کرد: «دقیقاً! مثلاً بعضی وقت‌ها خودِ ما مهمان دعوت می‌کنیم و توی خانه‌اش او پذیرایی می‌کنیم. این طوری خیلی شاد و راضی هستیم. گاهی هم بعضی از وسایلمان را به کسانی که دلمان می‌خواهد، نشان می‌دهیم. عکس‌ها و فیلم‌های توی گوشی هم همین طور است. باید حواسمان باشد چه عکسی را برای چه کسی و چه موقع می‌فرستیم.»

یادِ جعبه‌ی صدف‌هایم افتادم که فقط دوست داشتم دوستانِ صمیمی‌ام آن را ببینند، نه کس دیگری.
مامان گفت: «ما نباید برای غریبه‌ها یا کسانی که از نزدیکان ما نیستند، هر چیزی را بفرستیم، هر چیزی مثل عکس و فیلم از خودمان یا چیزهای دیگر. تازه باید حواسمان باشد توی عکس چه جور لباس و پوششی داریم.»

مامان درست می‌گفت. یادم افتاد چند روز پیش که توی پارک عکس گرفتیم، به او گفتم دوست ندارم عکسم را به کسی نشان بدهد.
بعد، مامان گفت: «اما آقای آدم‌آهنی الان یک عالمه معروف شده است، چون توی گروه خانوادگی، همه او را دیده‌اند.»

خندیدم و گفتم: «پس اسمش می‌شود آدم‌آهنی معروف!»

رفتم به سراغ مامان و از او پرسیدم. به او گفتم: «چرا خاله مریم که دیگران از روی عکس، بافتنی‌هایش را می‌خرند، عکس خودش را هم کنار آن‌ها نمی‌گذارد؟ من و آدم‌آهنی که دلمان می‌خواهد خیلی معروف بشویم!»
مامان کمی فکر کرد و گفت: «اگر اصرار داری عکس خودت هم کنار کاردستی‌هایت باشد، باید بروی لباس مناسبِ پوشی. تازه این طوری ما می‌توانیم آن‌ها را برای چند نفر بفرستیم.»

غر زدم: «چند نفر کم است... کاری کنید آدم‌های زیادی عکس ما را ببینند! قول می‌دهم کاردستی‌های خوبی درست کنم!»

مامان کنارم نشست و گفت: «به نظرت خاله مریم دوست دارد توی خانه‌ی بدونِ در زندگی کند؟ یا خودِ

